

روزی، روزگاری، پهلوانی بوده نام زال او پسر سام بود و سام هم پسر بریمان، خانواده زال، همه از پهلوان‌ها و جوانمردهای ایران بودند چشم امید مردم ایران به این خانواده بود هر وقت دشمنی به ایران حمله می‌کرد، زال، سام و بریمان

جلوتر از همه‌ی پهلوان‌ها به جنگ دشمن می‌رفتند
کار دیگر پهلوان‌ها کمک به مردم بود
اگر کسی، دیگری را اذیت می‌کرد، پهلوان‌ها جلو او را
می‌گرفتند. اگر کسی فقیر و بی‌چیز بود، پهلوان‌ها به او
کمک می‌کردند

زال، پسر جوانی به نام رستم داشت.
رستم قوی‌هیکل و درشت‌اندام بود
شبی از شب‌ها، زال و خانواده‌اش
آماده خواب می‌شدند و رستم تازه در رختخوابش
دراز کشیده بود که سر و صدایی شنید او با نگرانی از
حانه بیرون دوید و پرسید «چه خبر شده؟»
یکی از خدمتکارهای زال به او گفت «زال پهلوان را خبر کن!
فیل سفید، بند را پاره کرده و بیرون آمده. می‌ترسیم به

